شبی اُسید بن حُضَیر در محل خشک کردن خرماهایش قرآن تلاوت می کرد؛ ناگهان اسبش شروع به دست و پا زدن کرد. اسید به خواندنش ادامه داد، باز هم اسب دست و پا زد. بار دیگر اسید شروع به خواندن نمود. باز هم اسب دست و پا زد. اسید می گوید: سرانجام ترسیدم که اسب فرزندم یحیی را زیر دست و پا بگیرد. لذا برخاستم و بسوی اسب رفتم. ناگهان بالای سرم چیزی مانند سایبان دیدم که اشیایی مانند چراغ در آن وجود داشت و به اندازه ای در فضا بالا رفت که دیگر آن را ندیدم.

از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت است که: شبی اُسید بن حُضَیر در محل خشک کردن خرماهایش قرآن تلاوت می کرد؛ ناگهان اسبش شروع به دست و پا زدن کرد. اسید به خواندنش ادامه داد، باز هم اسب دست و پا زد. بار دیگر اسید شروع به خواندن نمود. باز هم اسب دست و پا زد. اسید می گوید: سرانجام ترسیدم که اسب فرزندم یحیی را زیر دست و پا بگیرد. لذا برخاستم و بسوی اسب رفتم. ناگهان بالای سرم چیزی مانند سایبان دیدم که اشیایی مانند چراغ در آن وجود داشت و به اندازه ای در فضا بالا رفت که دیگر آن را ندیدم. صبح روز بعد، نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم: یا رسول الله، من در نیمه های دیشب در محل خشک کردن خرماهایم قرآن می خواندم که اسبم شروع به دست و پا زدن کرد. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «اقرأ ابنَ حُضَیْر»: «ای فرزند حضیر، بخوان». و من شروع به خواندن نمودم و اسبم شروع به دست و پا زدن کرد. دوباره رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «اقرأ ابنَ حُضَیْر»: «ای فرزند حضیر، بخوان». و من شروع به خواندن نمودم و باز هم اسبم شروع به دست و پا زدن کرد. بار دیگر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «اقرأ ابنَ حُضَیْر»: «ای فرزند حضیر، بخوان». این بار از خواندن منصرف شدم؛ زیرا یحیی نزدیک اسب قرار داشت و ترسیدم که او را لگدمال کند. در این هنگام چیزی مانند سایبان دیدم که اشیایی مانند چراغ در آن وجود داشت و به اندازه ای در فضا بالا رفت که دیگر آن را ندیدم. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «تِلْكَ الْمَلاَئِكَةُ كَانَتْ تَسْتَمِعُ لَكَ، وَلَوْ قَرَأْتَ لأَصْبَحَتْ يَرَاهَا النَّاسُ، مَا تَسْتَتِرُ مِنْهُمْ»: «آنان ملائکه بودند که به خواندنت گوش می دادند. و اگر تو به خواندنت ادامه می دادی، آنها تا صبح آنجا می ماندند بدون اینکه از نظر مردم پنهان بمانند».

[صحیح است] [متفق علیه]

شبی از شب ها اسید بن حضیر رضی الله عنه در مکانی که خرماها را خشک نموده و ذخیره می کردند قرآن تلاوت می کند درحالی که اسبش را در کنارش بسته است و فرزندش یحیی نیز در کنارش خوابیده است. وقتی اسید قرآن تلاوت می کند، اسبش شروع به دست و پا زدن نموده و چون سکوت می کند، اسب نیز آرام می شود. دوباره شروع به تلاوت می کند و باز اسب شروع به دست و پا زدن می نماید. و این اتفاق سه مرتبه روی می دهد. بنابراین اسید می ترسد که اسب فرزندش را لگدمال کند، در نتیجه تلاوتش را قطع می کند و به سوی اسبش می رود تا دلیل دست و پا زدن و اضطراب و آشفتگی آن را بررسی کند؟ ناگهان بالای سرش چیزی همچون ابر می بیند که در آن چیزهایی شبیه به چراغ هستند و آنقدر بالا می روند که دیگر نمی تواند آنها را مشاهده کند. صبحگاه اسید نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم می رود و ایشان را در جریان آنچه رخ داده قرار می دهد؛ پس رسول الله صلی الله علیه

وسلم برای از بین بردن ترس اسید و نشان دادن جایگاه والای او و افزایش آرامش و طمانینه او می فرماید: «بخوان ای ابن حضیر» و برای تاکید بیشتر این مطلب را سه مرتبه بیان می نماید؛ یعنی: ای ابن حضیر به قرائت و تلاوتی که سبب ایجاد چنین حالت عجیبی شده، ادامه بده، تا این احساس را به او تلقین نماید که اگر در آینده دوباره چنین حالتی پیش آمد، قرائتش را قطع نکند، بلکه ادامه دهد، زیرا فضیلت بسیار بزرگی دارد؛ سپس رسول الله صلی الله علیه وسلم به او خبر می دهد که آنها ملائکه بودند که قرائت قرآن را گوش می دادند و اگر وی تا صبح تلاوت می نمود، مردم ملائکه را می دیدند و از دید مردم پوشیده نمی ماندند.

http://www.sunnah.global/hadeeth/fa/show/10552